

جنبشهای ایرانیان در زمان بنی عباس* (۱)

دکتر پرویز رجیبی**

با اسلامی شدن ایران، با اینکه ایرانیان در مقام موالی امتی در عمل غیرمستقل و درجه دو بودند، در هر حال، حضور و تحرکی فعالتر از پیش یافتند. نخستین حاصل ملموس و دوران‌ساز این حضور تأسیس حزب نیرومند شیعه بود. در حقیقت، شیعه نخستین تشکل سیاسی و عقیدتی ایرانیان بود که به اعتباری می‌توان گفت که کهنترین حزب رسمی در تاریخ احزاب جهان است و تنها حزبی است که با مرام‌نامه‌ای تقریباً ثابت و ۱۵۰۰ ساله به راه خود ادامه می‌دهد و بدون تردید از نظر تعداد اعضا مقام اول را در جهان دارد.

در دوره اسلامی، ایرانیان که جز در افسانه‌های اساطیری خود با نهضت و شورش آشنا نبودند، از سران برخی از نهضت‌های عربی، مانند شورش خوارج و نهضت مختار، مستقیم و غیرمستقیم، اعتراض را آموختند و اگر تا این زمان حماسه کاوه را تنها از دهان حماسه‌سرایان و نقالان شنیده

چکیده مقاله: جنبشهای ایرانیان در زمان بنی عباس به بررسی مهمترین جنبشهایی که ایرانیان در برپایی آنان در دوره بنی‌عباس دخیل بودند، می‌پردازد. در بخش اول این مقاله، که در دو شماره از مجله بیکنور علوم انسانی می‌آید، جنبشهای «بهافرید»، «اسحاق ترک»، «راوندیه»، «استادسیس بادغیسی» و «المقنع» بررسی می‌شوند. در ذیل هر عنوان نویسنده به احوال و افکار رهبر جنبش و ظهور اجتماعی-تاریخی آن می‌پردازد. در این مقاله، به ویژه بر نقش ایرانیان شیعه در جنبشهای تاریخی تأکید شده است.

کلیدواژه: جنبشهای ایرانی، مخالفان بنی‌عباس، بهافرید، سنادمع، اسحاق ترک، راوندیه، استادسیس بادغیسی، المقنع، جنبشهای شیعی

به رغم سروصدای زیاد سه دوره هخامنشی، اشکانی و ساسانی، از نقش مستقیم مردم ایران در این سه دوره تقریباً چیزی نمی‌دانیم و ظاهراً در این دوره‌ها مردم بره‌های رامی بوده‌اند که در کنار فرمانروایان خود با کشاورزی و پیشه‌واری و سپاهگیری و تأمین هزینه‌های دربار روزگار می‌گذرانده‌اند. البته اسطوره کاوه آهنگر و دلبستگی مردم به حماسه او نشان می‌دهد که همواره آتشی در زیر خاکستر پنهان بوده است و چنین نبوده است که مردم پیش از اسلام هیچ فریادی در گلو نداشته‌اند.

با فروپاشی نظام شاهنشاهی، اگر چه امپراتوران اموی و عباسی جای شاهنشاهان را گرفتند، ساختار حکومت هنجاری را به خود گرفت که ولو به ظاهر، سخت‌نیزمند به بیعت و حضور تک‌تک مردم بود، که امت نامیده می‌شدند. بنابراین،

* در این بخش از کتاب گرانمای جنبشهای دینی ایرانی، از غلامحسین صدیقی، تهران ۱۳۷۵، استفاده فراوان کرده‌ام. علاوه بر اشاره‌هایی که جابه‌جا به نام مؤلف خواهم داشت، مایلیم در این جا دین خودم را به ثبت برسانم.
** دکتر پرویز رجیبی، اسلام‌شناس و ایران‌شناس برجسته، استاد بازنشسته دانشگاههای اصفهان و شهید بهشتی در ایران و گوئینگن و مارلبورگ در خارج از ایران و سردبیر سابق ماهنامه فردای ایران. ایشان عهده‌دار مسئولیت بخش ایران‌شناسی چندین مؤسسه معتبر از جمله «مرکز تحقیقات ایران‌شناسی» در دانشگاه ملی سابق و «دایره‌المعارف بزرگ اسلامی» بوده‌اند. از جمله تألیفات ایشان است: هزاره‌های گمشده (۵ جلد)، سده‌های گمشده (۱۰ جلد، در دست انتشار)، دشنه و سیب گمشده (۱۳۶۹)، ماهی قرمز و حوض همسایه (۱۳۵۷) و مجموعه داستان شهر ما (۱۳۵۲).

داشته است. بهافرید به نوشته بیرونی پسر ماه فروردین و از مردم زوزن^۱ بود که در آغاز کار چندی غیبت داشت و به چین رفته بود و هفت سال در آنجا زیسته بود.^۲ بهافرید به هنگام بازگشت از چین جامه‌های سبزرنگ، که از فرط نرمی و نازکی در کف دست جای می‌گرفت، با خود آورده بود. او اینک در روستای سیراوند، در پیرامون خواف نیشابور، جای گرفت و مردم را به دین تازه‌ای که مدعی آن بود فراخواند. او در سیراوند شب هنگام بر بالایی برمی‌آمد و تا سرزدن روز در آنجا می‌ماند و سپس به پایین می‌آمد. کشاورزی که در کشتزار

بودند و با آن عطشهای پنهان خود را خوابانده بودند، اکنون خود شاهد دهها شورش خونین کوچک و بزرگ زنده‌ای بودند که عربها از مکه تا به کوفه و دمشق و در متصرفات دور و نزدیک خود به راه انداخته بودند. این نهضتها نه تنها آتش کینه و انتقام را در دل ایرانیان زنده نگه می‌داشتند، بلکه خود ایرانیها را تبدیل به طراح اصلی نهضتها و شورشها کردند. بنابراین، سده نخست هجری را باید سده آموزش ایرانیان برای اعتراض و شورش خواند و سده دوم را سده آوای بلند و حماسه‌آفرینی.

بهافرید

در تاریخ جنبشهای خراسان علیه خلافت مرکزی، بهافرید، که در زمان ابومسلم می‌زیسته است، نامی آشناست. ابن ندیم^۱ (۱۳۸۱: ۶۱۵)، او را از مردم ایرشهر (نیشابور) می‌داند، که در اصل زرتشتی بود و نماز را در پنج وعده^۲ اما بی‌سجده و رو به سمت چپ قبله می‌گزارد. او زرتشتیان را به مذهب خود می‌خواند و گروهی به او گرویده بودند. ما از جزئیات نظریه او خبر نداریم، اما اگر گروهی به او گرویده باشند، لابد که در هر حال حرفی برای گفتن داشته است. ابومسلم او را به اسلام دعوت کرد و او اسلام آورد و مقامی پیدا کرد، اما بعد به سبب برخی از نظریه‌های افراطی، در سال ۱۳۱ هجری، کشته شد. برخی^۳ گمان می‌کنند که او را به خواست ابومسلم کشته‌اند، اما از درستی این برداشت مطمئن نیستیم. ابن ندیم می‌نویسد که در زمان او پیروان بهافرید در خراسان بسیار بوده‌اند.

شهرستانی (۱۳۸۷: ۱۵۸) نام بهافرید را «خواف» می‌آورد و می‌نویسد که او بود که روستای خواف خراسان را بنا کرد. پس از کشته شدن خواف به دستور ابومسلم در جامع نیشابور، اصحاب خواف گفتند، «خواف را به آسمان بردند. بر اسبی رهوار زرد و بر همین اسب رهوار فرود آید». شهرستانی، ابو عبدالله جیهانی را که وزیر امیرنصر سامانی بود از هواداران بهافریده می‌داند.

متأسفانه گزارش بیرونی (۱۳۵۲: ۲۷۳-۲۵۱) نیز درباره او به دور از افسانه‌ای نیست که در زمان تألیف آثار الباقیه وجود

۱. ابن ندیم خود می‌گوید که مطلبی را که درباره بهافرید آورده از کتاب *المناسبه* تألیف ابواسحاق ابراهیم بن عباس بن محمد بن صولی برداشته است که در سال ۱۷۶ هجری متولد شده و در سال ۲۴۳ درگذشته است. بنابراین، این گزارش از نظر تاریخ قدیم‌ترین اثر مربوط به بهافرید است. بهافرید در سال ۱۳۱ هجری کشته شده است.

۲. زرتشتیان در شبانه‌روز پنج وعده نماز می‌خوانند. بیرونی (*آثار الباقیه*: ۲۷۲) نماز تعیین شده از سوی بهافرید را هفت وعده می‌نویسد: ۱. در یگانگی خدا، ۲. در آفرینش آسمانها و زمین، ۳. در آفرینش جانوران و روزهای آنها، ۴. در مرگ، ۵. در بعث و حساب، ۶. در اهل بهشت و دوزخ، ۷. در ستایش اهل بهشت. به قول بیرونی بهافرید از پیروان خود خواست که با تکیه بر یک زانو رو به چشمه خورشید، در هر کجا که قرار گرفته باشد، نماز بگذارند (نیز نک: گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۲۰). تا جایی که معلوم است بهافرید یکتاپرست بوده است. اما مورخان در پیوند با زرتشتیان اغلب به خطا از خورشید نیز نام می‌برند. حقیقت این است که زرتشتیان به خورشید احترام می‌گذازند و «خورشید نیایش» یکی از نمازهای ایشان است.

۳. نک: زرین کوب، ۱۳۸۱: ۱۳۰.

۴. به نوشته یاقوت (۹۵۸/۲) در زوزن آتشکده مهمی بوده است که آتش آن را از آذربایجان آورده بودند.

۵. یادآور ارتباط مانی با چین (ترکستان چین) است. جالب است که جای پنهان شدن بهافرید هم همانند پناهگاه مانی است. میرخواند (۸۷۹/۲) می‌نویسد: مانی «در انشای سیر به کوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضایی خوش و هوای دلکش و چشمه آبی و آن غار یک ره بیش نداشت. پنهان از مردم قوت یک ساله بدان غار کشید و با متابعت خود گفت که من به آسمان خواهم رفت و توقف من در سماوات یک سال خواهد کشید. بعد از یک سال از آسمان به زمین می‌آیم و شما را از خدا خبر می‌دهم. و آن از خدا بی‌خبر به آن جماعت گفت که در اول سال دوم در فلان موضع، که قریب به فلان غار است، چشم به راه من باشید. بعد از این وصیت از نظر مردم غایب گشت و به غار مذکور رفته مدت یک سال به تصویر (نقاشی) مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و آن لوح را به ارزنگ مانی تعبیر کرد. بعد از یک سال قریب به غاری که در آنجا بود برخلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت...»

غار مانی را در ارمنستان هم دانسته‌اند. گویا گریگور منور نیز چندی در این غار بوده است.

خواهد گشت و انتقام خود و یارانش را از دشمنان خود خواهد گرفت. رستاخیز همگانی و داوری نهایی و کفر و پاداش و، همچنین، باور به وجود ناجی (سوشیانس)^۶ بخشی از جانمایه آیین زرتشت است که انعکاسی از آن در دینها و فرقه‌های مذهبی دیده می‌شود. همین ایلد ناجی است که بهافرید هم از آن استفاده کرده است^۷ (ویدنیرگ، ۱۹۶۰: ۶۲ به بعد).

مجدد خوفانی داستان مرگ و رجعت بهافرید را به گونه‌ای متفاوت از بیرونی گزارش می‌کند. او می‌گوید:

۶. زمزمه کردن دعا خواندن زرتشتیان است. مسعودی (۱۳۴۷: ۲۲۴/۲۱) درباره زرتشت می‌نویسد که او کتب معروف را آورده است که «به نزد عامه به نام زمزمه معروف است» و مجوسیان آن را بستانه (اوستا) می‌خوانند.

۷. گردیزی (ص ۱۲۰): «حرام کرده. عبدالحی حبیبی مصحح زین‌الاحبار در بانوشت آورده است: «هر دو نسخه سیاق جمل چنین است. ولی در (ن) چنین طبع کرده‌اند: و نکاح مادر و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده که حرام بود مباح کرده. برای تفصیل درباره ازدواج با محارم در ایران باستان نک: هزاره‌های گذشته، ۴۵۵/۱. بسیاری کودکانه می‌کشند که ازدواج با محارم را در ایران باستان رد کنند. به سبب نفرت فراوان مسلمانان از ازدواج با محارم این نوع ازدواج در ایران در دوره اسلامی به کلی منسوخ شد. لایذ طرح این موضوع از این رو انجام گرفته است که رد یا حفظ ازدواج با محارم موضوع روز بوده است.»

۸. به گزارش بندمش (ص ۱۴۲) در پایان هزاره اوشیدر، مار ضحاک از بند رها می‌شود. بیورسپ آفریدگان را به دیوکامگی تباه می‌کند. در این هنگام سوشانس، پسر زرتشت، به پدایی می‌رسد. سی شبانه‌روز خورشید در بالای آسمان می‌ایستد. نخست از جهانیان مرده، گرشاسپ، پسر سام را برمی‌انگیزد، تا بیورسپ را به گرز بزند و بکشد و از آفریدگان بازدارد. آنگاه هزاره سوشیانس آغاز شود. درباره این سه پسر زرتشت که اوشیدر، اوشیدر ماه و سوشیانس‌اند، گویند که پیش از آنکه زرتشت جفت گیرد، آن‌گاه ایشان فرقه زرتشت را در دریای کیانیس برای نگهداری به آبان‌فره، که ایزد اناهید است، سپردند. اکنون نیز گویند که سه چراغ در بن دریا بدرخشند، که به شب دیده می‌شوند. یکی یکی از ایشان را چون زمانه فرا رسد، کنیزکی برای شستن سر به آن آب کیانیس شود و او را فرقه در تن بیایزد و آستن شود. ایشان (سه پسر زرتشت) یکی یکی به زمانه خویش زاده شوند. در بند ۶۲ فروردین یشت، به جای قر، می‌آید که ۹۹۹۹۹ فروشی آشتوتان و پارسایان از تجمعه زرتشت نگاهبانی می‌کنند. به هر روی، با توجه به کهن بودن فروردین یشت و زامیاد یشت، دور نیست که اندیشه و باور نجات‌بخشی جهان از ایران به آسیای مقدم راه یافته باشد.

۹. صدیقی (۱۳۷۵: ۱۶۵)، پانویس ۲) نیز درباره رجعت مطلب فشرده و جالبی دارد که چون در پایان آن دچار لغزش شده است، به آن می‌پردازیم. او می‌نویسد: «موافق بعضی مصادر، موضوع بحث رجعت یعنی عقیده به اینکه کسی معین نمرده و دوباره باز می‌گردد یا اینکه اگر مرده دیگر بار از رستاخیز زنده می‌شود و باز می‌گردد یا اینکه اگر مرده دیگر بار از رستاخیز زنده می‌شود و باز می‌گردد، از دیرباز حتی در زمان جاهلیت میان عربها معروف بوده. در آغاز اسلام این عقیده مخصوصاً درباره اشخاص معتبر و مشهور معمول گردید. چنان که عفر، موقتاً پس از رحلت پیغمبر، کسانی را که می‌گفتند پیغمبر مرده است به قتل تهدید می‌کرد و ابوبکر او را از این رأی منصرف گردانید. در میان فرقه‌های شیعه جمعی از سبائیه، یعنی اصحاب عبدالله بن سبأ، چنین رأی را آشکار کردند و گفتند که علی بن ابی‌طالب (ع) نمرده و پیش از رستاخیز به دنیا می‌آید و دنیا را بر عدل می‌کند و دسته‌ای از ایشان عقیده داشتند که همه مردگان به دنیا رجعت می‌کنند (اشعری، ابوالحسن علی ۱۵/۱۹۲۳: ملطی، محمد، ۱۹۳۶: ۱۴). احتمال می‌رود که طرفداران بهافرید در مجاورت مسلمانان با این نظریه آشنا شده و آن را درباره پیغمبر خود نقل کرده باشند.» امروز تقریباً هیچ‌کدام از ایران‌شناسان و خاورشناسان و دانشمندان که درباره دینهای توحیدی جهان باستان تحقیق می‌کنند، در اینکه فکر ناجی از آیین زرتشت به دیگر دینها رخنه کرده است تردید ندارند.

او کار می‌کرد او را در حال فرود آمدن بدید. بهافرید او را به دین تازه خود خواند. او مدعی شد که در آسمان بوده است و بهشت و دوزخ به او نموده شده و خداوند به او وحی فرستاده و او را جامه‌های سبز پوشانده و همان دم است که او را بر زمین فرستاده است. مرد کشاورز به دین او در آمد و شهادت داد که خود به چشم خود نزول او را دیده است. سپس بسیاری دیگر نیز بر او گرویدند (شاید حدود ۱۲۷ هجری). به نظر گردیزی (۱۳۴۷: ۱۱۹) بهافرید یکی از مغان و، در نتیجه، مردی روحانی بوده است و خود به خود کسانی را در پیرامون خود داشته است. از اینکه او دوره پرآشوب فرمانداری نصر بن سیار را، درست در گرماگرم عملیات ابومسلم برای اجرای نقشه خود، انتخاب کرده است برمی‌آید که شخصی فرصت‌شناس و مطلع بوده است.

از گزارش بیرونی چنین برمی‌آید که بهافرید آهنگ آن را داشته است که از آمیزش آیین زرتشت و اسلام دین تازه‌ای پدید بیآورد. مدعی شد که او بوده است که به زرتشت وحی فرستاده است و با قبول آیین زرتشت، اما با رد برخی از احکام زرتشتی و گزیدن برخی از احکام اسلامی و از آمیزش آنها، کتبی برای پیروان خود تدوین کرده بوده است. بهافرید خواست تا آنان موهای خود را رها کنند، به هنگام خوردن زمزمه کنند و چاربايان را تا پیر نشلانند نکشند. او نوشیدن شراب و خوردن مردار و ازدواج با مادر و خواهر و دختر و برادرزاده را حلال دانست^۸ و مهر را به چهارصد درهم محدود کرد و از پیروان خود خواست که راهها و پلها را مرمت کنند.

به این ترتیب بهافرید هم زرتشتیان را از خود رنجاند و هم مسلمانان را. سرانجام چون ابومسلم به نیشابور آمد هیربدان و موبدان بر او شکایت بردند که بهافرید آیین زرتشت و دین اسلام را با هم تباه کرده است. ابومسلم دو نفر از کسان خود به نامهای شیبب بن واخ المرورودی و عبدالله بن سعید را مأمور مسلمان کردن او کرد و او اسلام آورد و شعار عباسیان را پذیرفت، اما چون از غیب‌گویی دست نکشید، عبدالله بن سعید او را در کوههای بادغیس یافت و دستگیر کرد. سپس ابومسلم بهافرید را بر دار کرد و پیروانش را کشت (گردیزی، همان‌جا؛ صدیقی، ۱۳۷۵: ۱۶۳).

پیروان وی به بهافریدیه معروف هستند و می‌گویند که خادم بهافرید به آنان گفته است که بهافرید، در حالی که سوار بر بابوی بوده، به آسمان صعود کرده است و به زودی به نزد پیروان خود باز

کسانی بوده‌اند که خود را با مسئله دشوار دین مشغول داشته بودند. اینان برای کاستن از درگیری با فرمانداران بیگانه ناگزیر بودند که تا می‌توانند جانب احتیاط را بگیرند و موقعیتی را فراهم نیاورند که سبب خشم مسلمانان شود. بنابراین، دور نیست که ادعای تجدیدنظر در آیین زرتشت و گزیدن برخی از احکام اسلامی فقط به مصلحت انجام پذیرفته باشد. زرتشتیان مصلحت‌اندیش با یک دشواری دیگر نیز رویاروی بودند و آن مشکل صف‌آرایی پیروان بودا در آستانه قلمرو زرتشتیان بود.

به این ترتیب، با گزارش‌های ناقصی که داریم^{۱۰}، نمی‌توانیم درباره شخصی مانند بهافرید و اساس نظریه او داوری کنیم. حتی درباره ابومسلم نیز این‌گونه است. در

۱۰. این دین مخالف با شیوه زرتشتیان است که مردگان خود را در فضای آزاد قرار می‌دادند. بنابراین اگر این داستان درست بوده باشد، باید بهافرید در این هنگام مسلمان بوده باشد! در این باره سندی داریم که بسیار روشنگر است. مقدسی (جزء سوم، ص ۷؛ جزء اول، ص ۱۷۲)، که کتابش را در سال ۳۵۵ هجری نوشته است، می‌نویسد: «از مجوسان طایفه‌ای به پیغمبری بهافرید مقررند.» و مردی از بهافریدیان که فرقه‌ای از زرتشتیانند و من سعی در هدایت ایشان می‌نمودم و با ایشان معاشرت می‌کردم، با من در موضوع دفن مردگانمان احتجاج می‌کرد و می‌گفت: زمین فرشته‌ای است و شما مردگان خود را در آن دفن می‌کنید. چگونه می‌خواهید این عمل را بپسندید؟ (به نقل از صدیقی، ص ۱۶۶). با این سند، از سویی، موضوع آرامگاه بهافرید دچار اشکال می‌شود و، از سوی دیگر، بی‌میریم که در سال ۳۵۵ هجری هنوز هواداران بهافرید وجود داشته‌اند. در اینجا هم مانند همه داستانهای مشابه، راوی تنها به هسته اصلی داستان اندیشیده است و توجهی به این ندارد که جزئیات با حقایق می‌خوانند یا نه. برای نمونه در داستانی که واقعاً قهرمان آن از شدت تشنگی از پای در آمده است، راوی می‌تواند آب فرات را با سر بیل ببندد و توجه نداشته باشد که بستن آب فرات به یک پروژه بین‌المللی نیاز دارد! بنابراین، در این‌گونه داستانها از نادرست بودن روند کار و جزئیات نمی‌توان حتماً به نادرست بودن اصل داستان رسید! امروز هم ایرانیان در گزارش رویدادهای واقعی به درست بودن جزئیات بی‌علاقه هستند. شگفت‌انگیز اینکه شنوندگان راوی هم همین روحیه را دارند.

گاهی هم چنین است که اصل این‌گونه روایتها از روایتی کهن و افسانه‌ای (به اصطلاح روایت مادر) آب می‌خورد و جزئیات بر عهده آخرین راوی است. او معمولاً جزئیات را برابر با نیازی که دارد از خود برای داستان تألیف می‌کند. مانند داستان نهادن نوزادی در درون سید و رها کردن او بر روی آب و نجات او مثلاً به دست ماهیگیری برای روز مبادا! همه این بخش از داستان را تعالی با اندکی تفاوت آورده است.

۱۱. صرف‌نظر از برداشت ما درباره درستی و نادرستی این رویداد، همان‌گونه که بالاتر گفتیم، تفاوت در جزئیات آسیبی به درستی داستان نمی‌زند. چون برای راوی تنها هسته اصلی رویداد اهمیت دارد.

۱۲. پیداست که در نگارش این گزارشها نیز جانب احتیاط گرفته شده است و بسا که نویسنده نتوانسته است که بی‌طرفی خود را حفظ کند.

«بهافرید جگرهای بزغاله را آماده کرده آنها را سرخ کرد و کوبید و در کیسه‌ای ریخت و شکر و مغز بادام گرفت و آنها را کوبید و در کیسه دیگر نهاد و دو کیسه را در بالش کرد و آن دو را پنهان نمود. بعد خود را به مرض مرگ زد و امر کرد برای او گنبدی ساختند از بهترین و گشادترین گنبدها و برای باران ریزشگاهی به اندازه به طرف گنبد قرارداد و دو بالش و دو جامه را در پارچه‌ای پیچید و به زنتش گفت: هر آینه من می‌میرم، وصیت مرا نگاه‌دار و حاجتی که دارم برآور. زن او را دوست می‌داشت و به او مهر می‌ورزید. گفت: وصیت تو چیست؟ گفت: اینکه مرا در همین فراش با دو بالش در گنبدگذاری و آنها را از من دور نکنی^{۱۱}، زن گفت: البته چنین کنم، حاجت چیست؟ گفت: اینکه هر هفته در گنبد پیش من آبی و روی خود را، آنجا که آب باران به گنبد می‌ریزد، بشویی. زن این را هم به عهده گرفت. و بهافرید خود را به مردن زد و زن رسم سوگواری و زاری به پا کرد و او را در فراشش با دو بالشش به گنبد نقل کرد. بهافرید روزی از جگرها و روزی از شکر و مغز بادام می‌خورد و از ریزشگاه باران و آب شست‌وشوی صورت زن آب می‌آشامید و با این خوردنی و آشامیدنی بر رمق خود می‌ماند. چون یک سال تمام در گنبد به سر برد، مترصد وقت گردآمدن مردم برای درود پیرامون گنبد شد. پس برخاست، پیراهن و ردای سبز را پوشید، تا مردم او را دیدند. گفت: ای مردم من بهافرید فرستاده خدایم پیش شما».

مجد خوافی در ادامه می‌گوید:

« بهافرید از ظرایف چین بسیار با خود آورد و از آن جمله پیراهنی سبز بود که چون در پیچیدی در قبضه ناپدید شدی... شی باز آمد و در آن کوه که نزدیک یک ده است پنهان شد و بامداد از آن جا فرود آمد، آن پیرهن پوشیده. مردی بود دهقان، نام او خداداد. از دهی که نزدیک ده اوست. پیش او رفت و گفت: خدای به من وحی کرده است و این پیراهن از بهشت فرستاده. آن مرد به وی بگروید و معجزه نطلبید. بسیاری مردم به وی بگرویدند».

صدیقی (۱۳۷۵: ۱۵۵-۱۵۶) به نقل از *صورت‌الاقالیم* (به نقل از

Salemann) می‌نویسد:

در ابتدای خلافت آل‌عباس شخصی را دیدند که در خراسان به بالای گنبد بلندی رفته که از هیچ طرف راه نداشت. مردم در تعجب ماندند که چگونه بالا رفته است. از او پرسیدند که: تو کیستی؟ گفت: من بهزاد مجوسم و از پیش خدا می‌آیم، تا مردم را به دین زرتشت دعوت کنم و به اندک زمان سی هزار مرد بر او جمع شدند...

با مطلب ناچیزی که درباره بهافرید نوشتیم، نمی‌توانیم به آرمان و هدف او دست بیاییم، اما پیداست که در این دوره

بهافرید که رئیس ایشان است و در دولت اسلام ظاهر شده، قبول جزیه جایز نیست و هر کفری که پس از اسلام ظاهر شده از اهل آن جزیه گرفتن جایز نیست».

بهافریدیه با اینکه با رنگ و بوی اسلامی خود به اسلام نزدیک بودند، چون در دین بدعت گذاشته بودند، می‌بایست جزیه می‌پرداختند. این موضوع خود نشان می‌دهد که بهافریدیه در روزگار خود از سوی مسئولان مورد نقد قرار گرفته بوده‌اند و، غیرمستقیم، حکایت از احترامی می‌کند که در نظام اسلامی در هر حال برای آیین زرتشت قایل بوده‌اند.

شورش سَنبَاد مَغ (یا فیروز اسپهبد سَنبَاد)

جنبش بعدی را در خراسان پیروز اسپهبد سَنبَاد^{۱۵}، که بنا بر روایت‌های موجود قبلاً زرتشتی بوده است، به راه انداخت. سَنبَاد را باید فرزند مشروع زمان پنداشت که بحران حاکم بر ایران، بی‌درنگ او را بر جای ابومسلم گمارد.

منصور پس از کشتن ابومسلم در رومیة مداین، توانست یاران همراه او را که سه هزار نفر بودند و فرماندهان آنها را با پول و ارمغان آرام کند؛ اما هواخواهان ابومسلم در خراسان با دریافت خبر کشته شدن او بسیار دل‌تنگ شدند. حدود دو ماه پس از ابومسلم، مردی زرتشتی به نام سَنبَاد، باز هم در روستایی در پیرامون نیشابور، به نام آهروانه^{۱۶}، سر به شورش برداشت.

بلاذری، در گذشته ۲۷۹ هجری، (۱۸۶۵: ۳۳۹) نخستین کسی است که درباره سَنبَاد گزارش کرده است.^{۱۷}

پشت رفتارهای ابومسلم همواره چشم‌اندازی قرار دارد که در آن به نوعی هنجارهای کهن ایرانی با رنگی باخته و پژمرده در حاله‌ای از ابهام و پنهان‌کاری غوطه می‌خورند. مورخ هرگز نمی‌تواند قسم یاد کند که ابومسلم مسلمانی پایبند بوده است. مورخ اگر ایرانی نباشد حتی ممکن است که منصور را در کشتن ابومسلم چندان هم گناهکار نبیند. ممکن است که در کشتن بهافرید به فرمان ابومسلم نیز به نوعی پای معروف جنگ زرگری برای آرمانی بزرگتر در میان بوده باشد. چون بهافرید پس از دعوت آشکار به بنی‌عباس ظهور کرده و به دستور ابومسلم کشته شده است، زمان فعالیت مذهبی او را میان سالهای ۱۲۹ تا ۱۳۱ هجری دانسته‌اند (صدیقی، ۱۳۷۵: ۱۵۶). به این ترتیب باید گفت که از بخت بد موقعیت او سخت تحت تأثیر موقعیت ابومسلم قرار داشته است. اما حدود ۲۰ سال پس از کتاب مقدسی، که کمی بالاتر به آن اشاره کردیم و ۲۰ سال پیش از آثارالباقیه، و حدود العالم (۱۳۴۰: ۵۸) در سال ۳۷۲ هجری می‌نویسد: «برکنز بر کران رود مرو است و او را فُهَنْدِزست استوار و اندر وی گبرکانند و ایشان را بهافریدیان خوانند».^{۱۳}

مطمئناً در پس ماندگاری بهافرید تا روزگار ما رازی نهفته است. با این راز پیروان بهافریدیه، که در زمان ابن‌ندیم و ابوریحان بیرونی هنوز حضور داشته‌اند، بیشتر آشنا بوده‌اند. در سراسر تاریخ هخامنشیان یک بهافرید هم نیامده است. تازه با مانی و مزدک از دوره ساسانی است که زمزمه‌ها بلندتر می‌شوند. از همین روی در همه زمزمه‌ها نشانی و عطر و بویی از مانی و مزدک به چشم می‌خورد. در این جا ناگزیر از این اعتراف هم هستیم که در این زمان نه از کیفیت آیین زرتشت آگاهی خوبی داریم و نه از موقعیت واقعی اسلام در ایران. بنابراین، از عمق باورهای مردم به هر دو دین به کلی بی‌خبریم. شاید به سبب تعصبات دینی کتاب چندانی هم در این زمینه تألیف نشده است.^{۱۴} سرانجام ابومنصور عبدالقاهر بن طاهرالبغدادی (ص ۳۴۷، به نقل از صدیقی، ۱۳۷۵: ۱۶۶) می‌نویسد:

«مجوس چهار فرقه‌اند: زروانیه و مسخیه و خرم‌دینیه و بهافریدیه.

ذبانج جمع ایشان حرام است. همچنین نکاح با زنانشان ... از بهافریدیه

نیز، هر چند آرائشان از زرتشتیان اصلی بهتر است، ولی چون دیشان از

۱۳. ثعالی هم در کتاب خود، که باید از ۴۰۸ تا ۴۱۲ نوشته شده باشد، می‌نویسد: «از ایشان تا کنون دسته‌هایی مانده‌اند به نام بهافریدیه و در کتابی خواندم که ایشان میان خسرویه و خرمیه‌اند (به نقل از صدیقی، ص ۱۶۵).

۱۴. صدیقی، غلامحسین (۱۳۷۵: ۱۴۶-۱۴۷)، با تکیه بر مسعودی و بیرونی مجموع رساله‌ها و کتاب‌هایی را که تا اواخر سده چهارم هجری نوشته شده‌اند، حدود ۲۰ اثر می‌داند. درباره بهافرید نیز نک: Browne, E.G., 1964: 310 f/1.

۱۵. به صورت سُمبَات یکی از رایجترین نام‌های ارمنی. نام پهلوانی درگرشاسپ-نامه اسدی-یوستی به بیشتر از ۶۰ شخصیت تاریخی با نام سُمبَات اشاره می‌کند. نک: Justi, F., 1895: 314-316.

۱۶. طبری (۴۷۱۵/۱۱): آهن.

۱۷. صدیقی (همان، ص ۱۷۰) به بعد) روایت‌های گوناگونی را که منابع گوناگون درباره سَنبَاد آورده‌اند به چهار گروه تقسیم کرده است: ۱. روایت یعقوبی، مسعودی و مقدسی؛ ۲. روایت طبری، بلعمی، ابن اثیر و ابن طقطقی؛ ۳. روایت خواجه نظام‌الملک؛ ۴. روایت ابن اسفندیار.

از برخاستن تا جان باختن سنباد هفتاد روز بود. داستان کشته شدنش چنین بود که او آهنگ آن را داشت که به طبرستان رفته و به فرماندار آنجا پناهنده شود. اسپهبد طبرستان کارگزاری به نام توس را به پیشواز او فرستاد، سنباد با او از در درشتی درآمد. توس او را کشت (شاید محرم ۱۳۸ هجری) و به منصور نوشت

که سنباد را کشته است و داراییهای او را گرفته است...

همه داستان سنباد نمی‌تواند حاصل خیالبافی باشد. معمولاً بخشی از خیالبافی‌ها هم آبخورهای واقعی خود را دارند. درست است که شیوه مورخان دوره کلاسیک اسلامی رونویسی از مقدمان خود بوده است، اما چنین هم نیست که همه اجزاء یک گزارش ناشی از خیالبافی باشد. گاهی هم در نوشتن گزارش منطقی بیان بنا بر سنت، با هدف گزارش هماهنگ نیست. برای نمونه همه جا سخن از خونخواهی ابومسلم می‌رود و اغلب از زبان خونخواهان می‌شنویم که ابومسلم نمرده است و روزی بازخواهد گشت. ما ناگزیریم این گونه گزارشها را با اندکی تساهل و تسامح بخوانیم.

گزارش خواجه نظام‌الملک طوسی (۱۳۵۵: ۲۷۹ به بعد) رنگ و بویی دیگر دارد:

و چنان بود که زن مزدک^{۱۹}، خرمه، بنت فاده بگریخته بود از

۱۸. در اینجا روشن نیست که این زنان که بودند. طبری به این اشاره می‌نماید. در ادامه خواهیم دید که از زنان اسیر مسلمان برای انگیزش مسلمانان استفاده شده است. این طقطقی (۲۳۳-۲۳۲) می‌نویسد: گروهی از زنان مسلمانان را اسیر کرد و سربرهنه بر شتران نشاند. ۱۹. پسر بامداد (بامدادان)، اندیشمندی در زمان قباد ساسانی که به منظور بهبود وضعیت اقتصادی زمان خود و فراهم آوردن هنجاری عادلانه در تقسیم ثروت، آیینی مبتنی بر اصل اشتراک بنیان گذاشت. از زادگاه او آگاهی درستی نداریم. شاید او از نسا (در خراسان) باشد. مزدک در آغاز کار توانست قباد را که در فکر شکستن قدرت نجبا و روحانیان بود با خود همراه کند، اما دیری نپایید که خود او و هوادارانش در دام انوشیروان - که هنوز ولیعهد بود - و روحانیان گرفتار شدند و در کشتاری گروهی به وضعیتی فجیع جان باختند. متأسفانه به سبب قلع و قمع مزدکیان آگاهی ما درباره مزدک و جهان‌بینی او بسیار اندک است و در حقیقت آنچه درباره او گفته می‌شود، برگرفته از گزارشهایی است که در ذم او و در دوره اسلامی یا ناآگاهی طبیعی نوشته شده است. مانند داستانی تا حدودی خیالی که خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه می‌آورد. تنها این حقیقت که قباد مدنی از سلطنت خلع شد و به سختی از زندان فرار کرد و به هبتالیان (هیاطله) پناه برد، می‌تواند نشان از یک دگرگونی همه جانبه داشته باشد. به ویژه اینکه مسئله جانشینی قباد نیز، به سبب بیعی که بلندپایگان از رخنه مزدکیان در شاهزادگان داشتند، خالی از اشکال نبود. جانمایه اصلی آیین مزدک برهیز از رشک، کین، خشم، نیازسندی و آزمندی بود. مزدک می‌گفت باید ریشه‌های این پنج صفت را شناخت و با آنها مبارزه کرد. نظریه مزدک قابل قیاس با دو اصل خیر و شر مانویان است. از آیین مزدک فرقه‌هایی چند مانند کودکیه، ابومسلمیه، ماهانیه و سیدجامگیه به وجود آمدند که در شهرهای فارس و خوزستان و در سفد، سمرقند، چاچ و ایلاق فعالیت داشتند. خرمه، دختر پاد، همسر مزدک به ری رفت و در آنجا فرقه خرم دین را به نام شوهرش بنیان گذاشت (طبری، ۱۳۷۳: ۲/ ۶۴۱-۶۳۹؛ ابن اثیر، ۱۳۷۸: ۴۸۰۲-۴۸۲؛ خواجه نظام‌الملک، سیاست‌نامه، فصل چهل و چهارم (اندر خروج مزدک و مذهب او و هلاک کردن انوشیروان او را و قوم او را). نیز: شهرستانی، ص ۱۹۸.

در تاریخ نامه طبری (۱۰۹۲/۲) می‌خوانیم که سنباد معنی بود با خواسته فراوان که با شنیدن خبر کشته شدن ابومسلم گفت که همه دارایی خود را در راه خونخواهی ابومسلم صرف خواهد کرد و چون چیزی برایش نماند آن‌گاه جان خواهد داد. سنباد در دو ماه ۶۰ هزار تن فراهم آورد و روی به عراق نهاد.

ابن اثیر (۱۳۷۸: ۷/ ۳۳۵۱) با تکیه بر طبری (همان‌جا) درباره سنباد می‌نویسد:

در سال ۱۳۷ هجری سنباد در خراسان به خونخواهی

ابومسلم بیرون آمد. او گبری از روستایی در نیشابور به نام آهروانه بود.

طبری توضیح نمی‌دهد که چرا باید یک زرتشتی به خونخواهی یک مسلمان برخیزد و فقط می‌گوید که او از پروردگان ابومسلم بوده است. از این روی نیز می‌توان گمان برد که ابومسلم اقلماً در نهان متمایل به آیین زرتشت و راهاندازی یک فرمانروایی ایرانی بوده است و بنی‌عباس از وجود، نفوذ و توانایی او سوءاستفاده می‌کردند. سکوت بنی‌امیه و بنی‌عباس در برابر فعالیت شیعه نیز، با همه مصلحتی که در آن بوده است و به رغم آزاری که به خاندان پیامبر رساندند، قابل توجیه نیست. مگر اینکه بپذیریم که برای خلفا نه اسلام، و نه سیاست و مواهب و عواید آن مهم بوده است.

ابن اثیر می‌نویسد:

او بر نیشابور و قومس و ری چنگال گسترده و نام فیروز اسپهبد برخود نهاد. چون به ری رسید گنجهای (خزانة) ابومسلم را برگرفت. ابومسلم آنها را به هنگام روانه شدن به نزد ابوعباس برجای هشته بود. سنباد زنان^{۱۸} را به اسیری گرفت و بر داراییها دست گشود ولی بازرگانان را آسیب نرساند. چنین فرمانمود که آهنگ کعبه دارد، تا آنجا را ویران کند. منصور، جمهور بن مرار عجلی را با ده هزار سوارکار جنگی به رویارویی او فرستاد. اینان در میان همدان و ری در بیابانی با هم دیدار کردند. جمهور آهنگ آن کرد که دیر دست به پیکار یازد و کار را با او به درازا کشاند. چون دیدار کردند، سنباد زنان اسیر شده مسلمان را سوار بر اشتران کرد و پیش راند. چون سپاهیان مسلمان را دیدند در کجاوه‌ها به پاخاستند و فریاد کشیدند: ای محمد! اسلام از میان رفت! باد در جامه‌های ایشان پیچید و اشتران رمیدند و به سوی سپاه سنباد دویدند. سپاهیان رو به گریز نهادند و این کار انگیزه شکستشان شد و مسلمانان به دنبال اشتران تاختن آوردند و شمشیر در میان گبران گذاردند و هر چه خواستند از ایشان کشتار کردند. شمار کشتگان به پیرامون ۶۰ هزار برآمد و زنان و کودکان ایشان به اسیری افتادند. آن‌گاه سنباد در جایی میان طبرستان و قومس کشته شد.

میان عمر بن العلاء که در ری قصاب بود و با گروهی که گرد آورد به جمهور بن مرار العجلی پیوست (بلاذری، ۱۸۶۵: ۳۳۹).

گزارش مسعودی (ج ۲، ص ۲۹۷) در کلیات متفاوت نیست، الا اینکه او سنباد را سنفاد می‌نامد. روی هم رفته، با اینکه چگونگی داستان خیزش سنباد روشن نیست، از پیوندهای آشکار و نهانی که رویدادها و برخی از هنجارها با یکدیگر و تاریخ پس و پیش خود دارند، کاملاً پیداست که پس از کشته شدن ابومسلم، خراسان یک پارچه رستاخیز بوده است و احزاب به شیوه‌هایی گوناگون در حال نشان دادن دندانهای ایرانیان به بنی‌عباس بوده‌اند. و چنین بوده‌است که فرمانروایان مقتدر عباسی در برابر نهضت شیعه ایرانیان ناگزیر از گزیدن مدام زبان خود بوده‌اند.

تفاوت جنبشهای بهافرید و سنباد، با همین اطلاعات ناقصی که داریم، در این است که پس از بهافرید فرقه بهافریدی به وجود آمد که در هر حال کاهنده انسجام مبارزان بود، اما با سنباد که خود را دنباله‌رو راه ابومسلم می‌شناخت، بر وحدت ملی افزوده شد.

اسحاق ترک

کمتر از شمار انگشتان دست کتاب و منبع داریم که از آنها می‌توان جسته و گریخته خبری از سردمداران و رهبران احزاب و نهضت‌های سده دوم هجری شنید. از دوره‌های پیش از اسلام که اصلاً چیزی نمی‌دانیم و به همین روی ناچار به این اطلاع بسنده می‌کنیم که تنها کلاه را داشته‌ایم و بس!

ابن ندیم (۱۳۸۱: ۶۱۵-۶۱۲) می‌نویسد که ابواسحاق یکی از یاران ویژه مسلمیه - که ابومسلم را زنده کامیاب می‌دانستند - با کشته شدن او به شهرهای ترکستان و ماوراءالنهر رفت و مردم را به ابومسلم دعوت کرد (شاید در سالهای ۱۳۷ تا ۱۴۰ هجری)^{۲۱}. او ادعا می‌کرد که ابومسلم در کوهستان ری زندانی

مداین با دو مرد، و به روستای ری آمده و مردم به مذهب شوهر می‌خوانند، در سر با این دو مرد، تا باز خلقی بسیار در مذهب او آمدند از گبران. و مردمان ایشان را خرمة دین لقب نهادند ولیکن پنهان داشتندی این مذهب و آشکارا نیارستندی کرد و بهانه‌ای می‌جستند، به همه روزگار، تا خروج کنند و این مذهب آشکار کنند. چون ابوجعفر منصور (مروان) به دوانیق به بغداد ابومسلم صاحب‌الدوله را بکشت و در سال ۱۳۷ از هجرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم، رئیس بود در شهر نساپور، گیر، نام او سنباد و با ابومسلم حق صحبت و خدمت قدیم داشت و ابومسلم او را برکشیده بود و به درجه سپهسالاری رسانیده. پس از قتل ابومسلم خروج کرد و از نساپور با لشکری به ری آمد. و گبران ری و طبرستان را بخواند و دانست که مردمان کوهستان و عراق از درمی نیم دم رافضی و مزدکی‌اند. خواست که دعوت آشکارا کند. اول عبد حنفی را که از قتل منصور عامل ری بود بکشت و خزینه‌ها که ابومسلم به ری نهاده بود برداشت. و چون حال او قوی گشت، طلب خون ابومسلم کرد. و دعوی چنین کرد که رسول ابومسلم است به مردمان عراق و خراسان، که ابومسلم را نکشته‌اند. ولیکن چون قصد کرد منصور به کشتن او، او نام مهین خدای عزوجل را بخواند، کبوتر گشت سبید و از میان هر دو دست او پیرید و اکنون در حصار است از مس کرده. و با مهدی و مزدک نشسته. و اینک هر سه بیرون می‌آیند. مقدمه ابومسلم خواهد بودن و مزدک وزیر است. و کس و نامه ابومسلم به من آمد.

و چون رافضیان نام مهدی را شنیدند و مزدکیان نام مزدک، از رافضیان و خرمة‌دینان خلقی بسیار بر وی گردآمدند. پس کار او بزرگ شد و به جایی رسید که از سوار و پیاده که با او بود بیش از صد هزار مرد بود^{۲۲}. و هرگاه که با گبران خلوت کردی، گفتی: دولت عرب شد که من در کتبی یافته‌ام از کتب ساسانیان. و من بازنگردم تا کعبه را ویران نکنم، که او را بدل آفتاب برپای کرده‌اند و ما همچنان قبله خویش آفتاب کنیم، چنان که در قدیم بوده است. و با خرمة‌دینان گفتی که مزدک شاعری شده است و مر شما را می‌فرماید که با شاعیان دست یکی کنید. با گبران چنان گفتی و با شاعیان غالی و خرمة‌دینان چنین، تا هر سه گروه را راست می‌داشتی و چندین سپهسالاران منصور را بکشت و لشکرها را بشکست، تا بعد هفت سال جمهور عجللی را به جنگ او نامزد کردند... با سنباد کارزار کرد سخت. روز چهارم در میان مبارزی سنباد به دست جمهور کشته شد و آن جمع پراکنده گشتند و هر کسی به خانه‌های خود باز شدند و مذهب خرمة‌دینی با گیری و تشیع آمیخته شد... و جمهور چون سنباد بکشت در ری شد و هر چه از گبران یافت همه را بکشت و خانه‌های ایشان غارت کرد و زن و زاده ایشان به بردگی برد و به بندگی می‌داشت.

ظاهراً در نبرد با سنباد عرب‌های مقیم ایران نیز با سپاه اعزامی از بغداد همکاری داشته‌اند (صدیقی، ۱۳۷۵: ۱۸۰). از آن

۲۰. مقدسی (۱۹۱۹-۱۸۹۹: ۸۳۸) بیرون سنباد را ۹۰ هزار می‌نویسد.

۲۱. جالب توجه است که در نهضت ابومسلم محور اصلی محمد بن حنفیه، محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (عموی پیامبر) و سپس ابراهیم امام بود. اینها پنهان و آشکار دستور می‌دادند و آرمان نهضت پیشبرد برنامه‌های اینها بود. اما با کشته شدن ابومسلم همه خیزشها و شورشها، از سوی زرتشتیان و رافضیان و شیعیان، قبله‌ای جز ابومسلم برای آمال خود نداشتند.

را گفتندی که آدم به تناسخ اندر وی است. و هئیم بن معاویه را گفتندی این مقام جبریل است که به زمین آمده است. و ایشان هر جا که منصور را بدیدندی سجود کردی.

صدنفر از راوندیان، چون از حضور منصور در کوفه خبر شنیدند، برگرد کاخ منصور طواف کردند. چون از سبب طواف پرسیدند، پاسخ گرفتند که چون اندر او جزوی از خداست. سپس به دستور منصور آنان را دستگیر کردند و به زندان افکندند. گفتند که هرکجایی که دو نفر از راوندیان را بیابند زندانی کنند و یا بکشند، که خون آنان حلال است. آن‌گاه راوندیان گفتند، خدایی که اندر منصور بود از او جدا شده است و خلا او را لعنت کرده است و بر او خشم گرفته است. چنین بود که خون منصور حلال شد.

تدبیری که راوندیان برای کشتن منصور اندیشیدند چنین بود که

۲۲. این ندیم در همین‌جا می‌نویسد که گروهی می‌گویند که اسحاق از علویان و از فرزندان یحیی بن زید بن علی است. سپس از قول نویسنده اخبار ماوراءالنهر می‌نویسد که اسحاق از مردم ماوراءالنهر بود و سواد نداشت، اما جنیان از او شنوایی داشتند و اگر کسی چیزی از او می‌پرسید پس از یک شب جواب می‌داد. او پس از کشته شدن ابومسلم، مردم را به او دعوت کرد و عقیده داشت که او پیامبری از سوی زرتشت بود و زرتشت هم زنده بود و ابومسلم هم زنده جاوید بود و بر این باور بود که روزی ظهور خواهد کرد، تا این دین را برپا دارد و این امر از اسرار مسلمیه است. و این ندیم از قول بلخی می‌نویسد، که پاره‌ای از مردم مسلمیه را خرم‌دینیه نامند و شنیده است که در بلخ گروهی از ایشان هستند که در دهکده حرساد(?) زندگانی می‌کنند و در حال ترس و بیم هستند.

گزارش‌هایی از این دست نشان می‌دهند که در این روزگار به راستی در خراسان و دیگر جاهای ایران جریانهای مردمی چندی وجود داشته‌اند که از آنها بی‌خبریم. برای نمونه این‌ندیم در جای دیگری (ص ۳۵۲) از کتاب خود می‌نویسد: «کسانی بودند که تعصب زیادی برای مجوس و دولت و فرمانروایی مجوسیان داشته و کوشش می‌کردند که آنها دوباره بر سرکار آیند. و در اوقات مختلف، گاهی در پنهان و گاهی آشکار، با دسیسه و حیل‌بازی سبب حوادث ناگواری در اسلام می‌شدند. گویند، ابومسلم خراسانی، صاحب دعوت، نیز هواخواه آنان بوده و در این زمینه کار می‌کرده و سبب نابودیش همین شد. و از کسانی که این کار را پیشه خود ساخته و آشکارا پرده از روی آن برداشت بابک خرمی است.»

۲۳. درباره ارتباط این نام با ربوند نیشابور، محل آتشکده آذر برزین مهر با قاطعیت نمی‌توان اظهار نظر کرد.

۲۴. در *مجموع التواریخ والقصص* (ص ۳۲۹) در این باره به مطلب شگفت‌انگیزی برمی‌خوریم: و جماعتی بودند که ایشان را روئندیان خواندندی و به ربوبیت منصور همی گفتند، نعوذ بالله و پیش از این به ربوبیت بومسلم به خراسان. و اصل ایشان از عبدالله رونده برخاست. و تناسخ داشتند اندر مذهب. بومسلم بسیاری از ایشان را بکشت به خراسان اندر. و بومسلم را زهر داده بودند. چنان که موی و پوست بازگذاشت. و بعد از منصور به پسرش مهدی مقرر بودند. و در خان‌ها بنوشند: «المهدی ریتا و رب آبائنا الاولین». نعوذ بالله منه. پس در این وقت که منصور ایشان را همی فرمودی زدن و کشتن. همی گفتندی انتانت. و انگشت تضرع در وی کشیده. و گروهی را باز داشته بود در حبس هاشمیه. و آن را حصار و دروازه بود. پس روئندیان جمع شدند و یکی را بر جنازه برنهادند و بدان بهانه بسیاری به هم آمدند. و به گرمگاهی سوی هاشمیه رفتند. چون اندرون شدند، جنازه بینداختند و در سخت بگردند. و سلاح‌ها از زیر جامه بیرون آوردند و عثمان بن نهیک را که صاحب حرس بود از آن منصور بکشند. و زندانیان را بیرون آوردند و منصور بیرون آمد و بر اسب نوبت (کشیک) نشست و آنجا بایستاد و غلامانش حرب کردند و کس نتوانست از بیرون درآمدن. و بیم بود منصور را از روئندیان...»

است. پیروان مسلمیه بر این باور بودند که او در زمان معینی ظهور خواهد کرد^{۲۲}. ظاهراً اسحاق را از این روی ترک می‌خوانده‌اند که به شهرهای ترک رفته و مردم را به گرویدن به ابومسلم دعوت می‌کرده است. این‌ندیم می‌نویسد گروهی نیز گویند که اسحاق از علویان و از فرزندان یحیی بن زید بن علی بوده است و چون از بنی‌امیه گریخته بود در ترکستان می‌بود.

آگاهی درستی از سرنوشت ابواسحاق نداریم. ظاهراً او را ابوداود خالد بن ابراهیم تا سال ۱۴۰ هجری از میان برداشته است. این فرماندار خود در مرو، در دروازه کُشمین از بام افتاد و مرد (طبری، ۱۳۷۳: ۱۰۹۴/۲). به نوشته طبری مردمی از لشکریان بر او شوریدند و محل اقامت او را فراگرفتند و او برای تحریص یاران خود به پشت‌بام رفته بود که افتاد و مرد. صدیقی (۱۳۷۵: ۱۸۹) با تکیه بر نسخه خطی کمبریج از *زین‌الخبار گردیزی* می‌گوید که ابوداود را مردمی از «این فرقه؟» کشتند. به گمان، شورشی که در آن ابوداود کشته شد، شورش ابواسحاق یا هوادارانش بوده است.

راوندیه

خونخواهی ابومسلم بار دیگر، در زمان منصور نهضتی خراسانی و ضد عباسی فراهم آورد که به نهضت راوندیه^{۲۳} معروف است که خود را از پیروان عبدالله راوندی می‌داند. از راوندیان نیز آگاهی بسنده‌ای در دست نیست. بهترین گزارشی که از این جمعیت داریم از طبری (۱۳۷۳: ۱۰۹۴/۲) به بعد، نیز نجخوانی، ۱۳۱۳: ۱۰۵) است:

در سال ۱۴۰ هجری منصور پس از بازگشت از حج در کوفه می‌بود که جماعتی هزارنفری از خراسانیان که از بقایای سپاه ابومسلم بودند آهنگ کشتن او را کردند. این جماعت، که راوندیان خوانده می‌شدند، باور به تناسخ داشتند. راوندیان بر این باور بودند که از هر جانی که تنی بیرون آید و به تنی دیگر اندر شود، هم در آن ساعت. و جهان هم چنین بود همیشه. و کجا مردی دیدندی که به مردی مانستی گفتی جان او است، به تن این اندر شده. و چون مردی نیکوروی دیدندی، او را سجده کردند و گفتندی اندر این جزوی است از خدای... بوجعفر المنصور به روی سخت نیکو بود. و ایشان گفتندی که اندر او جزوی است از خدای^{۲۴}. و صاحب حرس او عثمان بن نهیک

هزار اسیر را پیش خواند و گردن زد. سپس به کوهستان رفت و به استادسیس رسید. عرصه به او و یارانش تنگ شد. مذاکراتی برای تسلیم استادسیس انجام پذیرفت. او پیشنهاد کرد که با یارانش به حکم ابوعون درآید. ابوعون حکم کرد که استادسیس و پسران و خانواده او به زنجیر کشیده شوند و بقیه را که اسیر بودند آزاد کنند. سرانجام در سال ۱۵۱ هجری تسلیم خازم شد و همراه اعضای خاندانش به بند آهنین کشیده شد و ۳۰ هزار تن از یاران او که باقی مانده بودند آزاد شدند. اگر این گزارش درست باشد، مردانگی استادسیس در راه آزادی یارانش قابل ستایش است.

یعقوبی (۲۷۳/۲) در ذیل حوادث سال ۱۴۷ هجری می‌نویسد هنگامی که ابومنصور پسر خود مهدی را به فرمانداری خراسان فرستاد، همه با او بیعت کردند الا استادسیس در بادغیس که با مهدی مخالفت کرد و مدعی پیامبری شد. احتمالاً در سال ۱۴۷ قیام استادسیس در مرحله آغازین خود بوده است (صدیقی، ص ۱۹۶-۱۹۵). استادسیس پس از شکست از خازم بن خزیمه به بغداد فرستاده شد و در آنجا به دستور ابومنصور کشته شد.

ظاهراً مراجل، دختر استادسیس، زن هارون‌الرشید و مادر مأمون و غالب، پسر استادسیس، دایی او بوده است. این غالب همان است که فضل‌بن‌سهل را در گرمابه‌ای در سرخس به اشاره مأمون کشت (گردیزی، ۱۳۷۴: ۱۲۵). مسعودی (التنبیه والاشراف، ص ۳۳۳) نیز مراجل را، که کنیزی بادغیسی بوده است، مادر مأمون می‌داند (نیز نک: طبری، ۱۳۷۳: ۱۰۲۹/۲). پیداست که با اینکه دختر استادسیس به کنیزی درآمده بوده است، هنوز چنان موقعیتی داشته است که می‌توانسته است به همسری هارون‌الرشید درآید. به این ترتیب هنجار حاکم بر فضای اسارت و شیوه انتقال خاندان

در یک تشیع جنازه ساختگی همه عزاداران در زیر جامه سلاح داشتند. اینان جنازه را به درون کهنه‌ز بردند و به هنگام نماز که در منصور خالی از نگهبان بود، خود را به در زندان رساندند، جنازه به سوی فکندند، سلاح برکشیدند، بخروشیدند، در زندان را بشکستند و یاران خود را که در آن زندان بودند بیرون آوردند. سپس یاران آزاد شده را نیز سلاح دادند و در کهنه‌ز را از درون بستند، تا سپاه اندر آن نتوانست شدن. پس آن‌گاه در کوشک منصور شدند تا او را بکشند. چون منصور آگاه شد، اسب خواست که برنشیند. اسب نبود. راوندیان با ۵۰۰ مرد جنگی که نگهبان کوشک بودند به جنگ پرداختند که عثمان بن نهیک رئیس نگهبانان کشته شد. منصور دست از جان خویش بشت. اما سرانجام، به زحمت جان به سلامت به در برد. همه راوندیان کشته شدند و حتی یکی تن نجست. از آن پس منصور رسم نهاد که همواره و شب و روز بر در سرای اسب نوبتی نگه دارند. راوندیان، عباسیه و یا شیعه آل عباس نیز نامیده می‌شوند.

استادسیس بادغیسی

در سال ۱۵۰ هجری باری دیگر در هرات، بادغیس و سیستان و دیگر شهرهای خراسان کوشش شد، تا به رهبری استادسیس (یا استادسیس)، آیین زرتشت با پرداخت و برداشت نوی مطرح شود. درباره استادسیس هم منبع اصلی ما طبری است (نک: ۱۹۷۶: ۱۱/۴۹۴، ذیل سال ۱۵۰ هجری). ظاهراً جنبش استادسیس و یاورش حریش، که در خراسان و سیستان^{۲۵} آغاز شده بود (گردیزی، ۱۳۷۴: ۶۵)، مهم‌ترین رویداد سال ۱۵۰ هجری بوده است که پیرامون خود سپاهی با ۳۰۰ هزار رزمنده با بیل و پارو و تبر فراهم آورده بوده است (مقدسی، ۱۸۹۹-۱۹۱۹: ۸۶/۸). به گزارش طبری این سپاه بر بیشتر خراسان دست یافت. در جنگ شدیدی که، در مرورود، با نیروهای اجثم مرورودی انجام گرفت، اجثم کشته شد. منصور برای کمک به مهدی (ولیعهد) که فرماندار خراسان بود، خازم بن خزیمه را به خراسان فرستاد و مهدی نیز او را به مقابله استادسیس فرستاد.

در نبردهای سختی که روی داد ۷۰ هزار از یاران استادسیس کشته و ۱۴ هزار نفر اسیر شدند و خود استادسیس به کوهستان (احتمالاً در پیرامون بادغیس) پناه برد. خازم ۱۴

۲۵. در تاریخ سیستان (ص ۱۴۲-۱۴۳)، بی‌آنکه ذکری از استادسیس به میان آید، آمده است که در سال ۱۵۰ هجری در بست مردی برخاست که «نام وی محمد بن شداد بود. آذرویه المجوسی و مرزبان المجوسی با گروهی بزرگ بدو پیوستند. چون قوی شد قصد سیستان کرد. یزید بن منصور به حرب او شد و عثمان طاز را بر سیستان خلیفه کرد و میان ایشان بسیار حربها بود. آخر یزید بن منصور هزیمت شد و راه نیشابور برگرفت». محمدتقی بهار، مصحح تاریخ سیستان، در پانویس این مطلب می‌نویسد: «محتمل است که نهضت محمد بن شداد و آذرویه و مرزبان در سیستان متعاقب و مربوط به نهضت استادسیس بوده و شعبه‌ای از انقلاب مزبور باشد که بعد از ختم آن در خراسان، این یکی نیز خودبه‌خود ختم شده است.»

منصور، پس از کشتن ابومسلم، یکی از سرداران نامی خود به نام جبرئیل بن یحیی را مأمور خراسان کرد. او همه خراسان را به اطاعت واداشت و آن‌گاه آهنگ بخارا و سمرقند را کرد. در این هنگام سمرقند در دست مقنع، ملک سفد، بود. در جنگی که میان نیروهای جبرئیل بن یحیی و المقنع روی داد سفدیان و ترکان گریختند. به دنبال این شکست نبردهای گوناگونی در میان نیروهای منصور و سپیدجامگان المقنع انجام گرفت. در این میان منصور نیز - که از روند جنگ ناراضی بود - معاذبن مسلم را به فرمانداری خراسان نشانید. معاذبن مسلم پس از رسیدن به خراسان سعید حرشی، امیر اهواز، را به یاری خواست. دیگر بار سپاه المقنع شکست خورد، اما از پای درنیامد. تا زمستان در آمد، عرب‌ها در سرما اندکی ناتوان شدند و سپیدجامگان بسیاری از آنان را کشتند.

در این هنگام منصور نیز مُرد و پسرش مهدی خلیفه شد. سعید حرشی از ناتوانی جبرئیل بن یحیی به خلیفه شکایت برد و ابتکار سپاه‌گردانی را به دست گرفت. المقنع اندوهگین از ناکامی، سپاه را به مردی به نام سرجمه سپرد. سرجمه از سعید حرشی زندهار خواست و به او پیام داد که قلعه را در اختیار او قرار می‌دهد و می‌خواهد که با او و یارانش بدرفتاری نشود. آن‌گاه سرجمه با سه هزار مرد از قلعه بیرون آمد. سعید ایشان را گرامی داشت.

بی‌خبر از جزئیات داستان، می‌خوانیم که المقنع همچنان در درون حصار بود و با رفتن سرجمه «بدانست که کار نه نیک است. با ۱۰۰ زن خود بنشست. و هر زنی را قلع برمی‌کرد و زهر در آنجا می‌کرد و بدیشان می‌داد. همه بر جای بمردند. زنی بود بانوقه‌نام، آن قلع در گریبان ریخت و خود را بیفکند. مقنع برخاست و

استادسیس به بغداد و، همچنین، جوی که در آن مراحل به حضور هارون الرشید در آمده است هم تا حدودی ملموس می‌شود.

گزارش طبری (۱۳۷۳: ۲ / ۱۲۴۸-۱۲۳۷) از کشته شدن فضل‌بن سهل در گرمابه‌ای در سرخس چنین است که مأمون از چهار نفر، که یکی از آنها غالب‌الاسود نامیده می‌شود، می‌خواهد که فضل را در حمام بکشد سهل کشته می‌شود و مأمون برای برائت خود هر چهار قاتل را می‌کشد. در این گزارش گفته نشده است که غالب دایی مأمون است. اما از اینکه غالب دایی مأمون بوده است یا نه نمی‌توان به حقیقت رسید. زیرا در این روزگار هیچ نوع خویشاوندی و یا ملاحظه‌ای نمی‌توانست مانع از کشتن کسی به دستور فرمانروا شود.

شهرستانی (۱۳۸۷: ۱۸۵) سیسانیه (کیسانیه) را مانند بهافریدیه فرقه‌ای زرتشتی می‌داند. نشانه‌هایی از این دست با همه کمرنگی حکایت از آن دارند که در چارچوب آیین زرتشت همواره به نوعی تجدید نظر دینی برای مقابله با اسلام و یا عقب‌نماندن از آن توجه می‌شده است.

المقنع

اینک نوبت به شگفت‌انگیزترین مرد انقلابی روزگار رستاخیزها می‌رسد. نوبت هاشم کازکی مروزی بلخی معروف به المقنع است که با سرمایه‌اندیشه ایرانی، اما در فضای دینی زمان خود، راه کاملاً متفاوتی را برای رسیدن به آرمان خود برگزید که متکی بر آراء و تعالیم مزدک بود. درباره‌ی قیام المقنع دستمان بازتر است.^{۳۶} اما در اینجا نیز به ندرت به خبری مستقل برمی‌خوریم. بیشتر گزارشهای متأخران تکیه بر رشته‌های متقدمان دارند.

بیرونی، حدود ۳۹۱ هجری، به هنگام تألیف آثارالباقیه، می‌نویسد که اخبار مربوط به المقنع را از فارسی به عربی ترجمه کرده و در کتابی که درباره‌ی مبیضه (سپیدجامگان) و قرمطیان است آورده است (نک: ص ۲۷۳). ظاهراً شخصی به نام ابراهیم کتاب اخبار المقنع را نوشته بوده است.^{۳۷} (نک: طبری، ۱۳۷۳: ۳ / ۱۵۹۳). اخبار مقنع در نسخه‌ای خطی از تاریخ‌نامه^{۳۸} موجود است. در اینجا می‌خوانیم:

۳۶. در اینجا باید از کوشش غلامحسین صدیقی (جنبشهای دینی ایرانی، ص ۲۰۷-۲۳۱) قدردانی شود، که تقریباً به همه منابع موجود اشاره کرده است.

۳۷. به نظر محمد روشن مصحح چون معاذ ابونصر احمدبن محمد بن نصر قباوی - که کتاب تاریخ بخارای محمدبن جعفر نرشخی را به فارسی ترجمه کرده است - در ذکر خروج المقنع از ابراهیم به نام صاحب اخبار مقنع یاد کرده است.

۳۸. در نسخه وین (به شماره ۳۷۴، گ 281b - 283a). محمد روشن در متنی که از تاریخ‌نامه منتشر کرده است، به سبب نبود این بخش در نسخه‌های او، عین این اخبار را از نسخه وین آورده است.

۳۹. پیداست که مؤلف با زبانه نشان دادن المقنع آهنگ کوچک کردن او را دارد. وگرنه سرداری انقلابی و در به در ۱۰۰ زن همراه را می‌خواهد چه کند؟ مگر اینکه این زنان نیز از یاران مبارز او باشند.

پیش غلامان رفت و همه را زهر داد و همه بمردند. بانوقه گوید: من او را دیدم همچون شتری مست، شمشیر در دست. و او را خادمی بود، خادم را پاره‌پاره کرد. و توری بود پرآتش. خود را در آن تور افکند و می‌گفت: چندین خلق را تبه کردم و عاقبت خود را می‌باید سوخت. و در آن تور می‌تپید و می‌غرید تا بسوخت.^{۳۰}

بانوقه پس از سوختن المقنع بر بام خانه رفت و خطاب به سعید گفت، اگر مایل است، در قلعه را بگشاید. سعید گفت: مایل است. بانوقه گفت: «بدان شرط در بگشایم که پیرایه‌ها و جامه‌های خاصه مرا تصرف ننمای و از خزینه ده هزار درم به من بدهی.» سعید پذیرفت، اما می‌پنداشت که المقنع هنوز زنده است. بانوقه در را گشود و مهاجمان به قلعه درآمدند. سعید خزانه را برداشت و فتح‌نامه به خلیفه نوشت.

با آگاهی از این مختصر، ببینیم در منابع دیگر درباره المقنع چه به دست می‌آوریم. به گمان، پس از طبری، تاریخ بخارای نرشخی (۱۳۵۱: ۸۹ به بعد) بهترین منبع ماست.^{۳۱}

المقنع پیش از کار سیاسی «گازرگری کردی، و بعد به علم آموختن مشغول شدی. و از هر جنسی علم به حاصل کرد. و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت. و شعبده نیک دانسته، دعوی نبوت نیز می‌کرد. و مهدی بن منصورش هلاک کرد، در سنه ۱۶۷ از هجرت. و به غایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادویی به غایت استاد شده بود.»

جالب است که نرشخی فراموش می‌کند که فقط چند سطر بالاتر شغل المقنع را رختشویی نوشته است. چون بلافاصله می‌نویسد که «پدر او را حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیرخراسان به روزگار ابوجعفر دوانقی» و خود المقنع «به روزگار ابومسلم صاحب‌الدعوه سرهنگی بود از سرهنگان خراسان. و وزیر عبدالجبار ازدی شد.»

ظاهراً المقنع پیش از کشته شدن یک بار به زندان منصور افتاده بوده است. «وئی دعوی نبوت کرد و مدتی بر این بود. و ابوجعفر (منصور) دوانقی او را کس فرستاد و از مرو به بغداد برد و زندان کرد سالها. از بعد آن چون خلاصی یافت به مرو بازآمد و مردمان را گرد کرد و گفت: دانید که من کیستم؟ مردمان گفتند: تو هاشم بن حکیمی. گفت: غلط کرده‌اید، من خدای شمایم. خدای همه عالم.»

به گزارش بسیار مفصل و طولانی^{۳۲} نرشخی، المقنع از یک چشم نابینا^{۳۳} بود و چون بسیار زشت بود و در سر مو نداشت، سر و روی خود را می‌پوشاند و از همین روی به المقنع شهرت داشت.^{۳۴} او مدعی بود که توانسته است خود را به صورت آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد(ص)، ابومسلم و، سرانجام، به صورتی که دارد بنمایاند. هنگامی که مردم به المقنع گفتند که دیگران مدعی پیغمبری بودند و او ادعای خدایی دارد، پاسخ داد که ایشان نفسانی بوده‌اند و او روحانی است که اندر ایشان بوده است و این توانایی را دارد که خود را به هر صورت که بخواهد بنمایاند. و نرشخی (همان‌جا) می‌نویسد که المقنع به هر ولایتی نامه‌ای نوشت و در نامه خود تذکر داد که کردگاری او راست و جز او خدایی نیست. هر کس که به او گرود بهشت او راست و هر که به او نگرود دوزخی باشد.

از گزارش نرشخی نیز چنین پیداست که او، به سبب تعصب دینی و با ملاحظات سیاسی، نتوانسته است برای مردود کردن نظریه المقنع از اغراق پرهیز کند. اما از آنجا که او خود می‌نویسد که جابه‌جا مردم بسیاری به او گرویدند،

۳۰. مؤلف توضیح نمی‌دهد که چرا المقنع خود نیز جامی از زهر مهیا را سرنکشید. گویا سوختن المقنع برای تکمیل سناریو لازم بوده است.

۳۱. در این جا نیز «مقنع مردی بود از اهل روستای مرو، از دهی که آن را کزّه خوانند. و نام او هاشم بن حکیم بود.»

۳۲. چون بسیاری از رویدادهای تعیین‌کننده در نرشخ و بیرامون بوده است، نرشخی می‌توانسته است آگاهتر از دیگر نویسندگان باشد. اما با این همه از مجموع گزارش نرشخی چنین برمی‌آید که او چندان علاقه‌ای به امانت‌داری نداشته و رویدادها را همان گونه گزارش کرده است که به هر دلیلی مایل بوده است. ما گزارش نرشخی را با همین کیفیتی که دارد بسیار گرانها می‌دانیم و آگاهانه کوشش می‌کنیم که حداکثر سود را از آن ببریم. در هر حال، این گزارش، حتی هنگامی که نادرست و طرفدارانه است، بازتابی است از شیوه رفتارهای طرفدارانه. پرداختن به رفتارها و برخوردهای بر طرفانه و طرفدارانه هم بخشی از این مقاله است.

۳۳. مستوفی (۱۳۳۹: ۲۹۹) نیز او را از یک چشم‌کور می‌داند: «سازنده ماه‌نخست بود. اصلش از ده کازه به ولایت بادغیس. اول در دیوان ابومسلم کاتب بود. در جنگی تیر بر چشمش آمد، کور شد. برقمی بر آن چشم فرو گذاشت. او را بدین سبب برقمی خوانند.»

۳۴. ابن طقطقی (۱۳۶۰: ۲۴۴) می‌نویسد: «المقنع مردی کوتاه و یک چشم از اهل مرو بود. وی صورتی (نقاب) از طلا ساخته آن را بر روی خود زده بود تا صورتش دیده نشده. سپس می‌نویسد: «وی قاتل به تناسخ بود و گروه بسیاری از مردم گمراه پیرو او شدند. و در هرجا بودند به طرف او سجده می‌کردند و شعارشان در جنگ «هاشم اعنا بود. رفته‌رفته گروه بی‌شماری گرد وی جمع شدند.»

خراسان نگیهانی بر کرانه جیحون گمارده بود تا از گذر المقنع به آن سوی جیحون جلوگیری کنند، اما او با ۳۶ نفر همراه توانست از جیحون گذشته و به کش برود، که بی‌درنگ با رغبتی که مردم به او یافته بودند، به او پیوستند. در اینجا بر کوه سام دژی بود بسیار استوار، با آب روان و درختان و کشاورزان. به دستور المقنع بنایی بر آن افزودند. بر دژ که مجهز به همه امکانات شده بود نگیهانی گماردند. سپیدجامگان چنان افزایش گرفتند که مسلمانان در کار ایشان عاجز ماندند. نرشخی حتی با توسل به دروغ نیز سبب گرویدن مردم به المقنع را نمی‌تواند توجیه کند: «نفر به بغداد رسید. و خلیفه، مهدی بود در آن روزگار. تنگدل شد. و بسیار لشکرها فرستاده حرب وی. و به آخر خود آمد به نیشابور برای دفع فتنه.»

نرشخی ناگهان فکر می‌کند که المقنع می‌تواند خون مسلمانان را بر ترکان مباح کند. به تحریک المقنع لشکرهای زیادی از ترکستان به طمع غارت می‌آیند و ولایتهای زیادی را غارت می‌کنند و زنان و فرزندان مسلمانان را به اسارت می‌برند و می‌کشند. سپیدجامگان دهی به نام نمجکت شبانه به مسجد می‌روند و مؤذن و ۱۵ تن را می‌کشند. همه ساکنان ده را می‌کشند. در سال ۱۵۹ هجری.

به گزارش نرشخی سرانجام مردم نزد امیر بخارا، حسین بن معاذ، شکایت بردند. امیر در ماه رجب ۱۵۹ لشکر به نرشخ برد و پس از نبردی کوتاه ناگزیر از صلح شدند و قرار شد که سپیدجامگان پراکنده شوند و به ده‌های خود بروند و اطاعت دولتیان کنند. اما چون مسلمانان بازگشتند، ایشان نیز از عهد بازگشتند. و باز به راه زدن مشغول شدند...

مهدی، خلیفه عباسی، وزیر خود جبرئیل بن یحیی را برای مقابله با المقنع روانه بخارا کرد. این گزارش نرشخی نشان می‌دهد که گزارش پیشین او که حکایت از ناگزیری المقنع در بستن پیمان صلح می‌کرد نمی‌تواند وجاهت داشته

پیداست که او حرفی معقول برای گفتن داشته است. پس از حدود ۱۵۰ سال غیبت حکومت ملی و یا دست‌کم حکومتی که به اندازه حکومت خلفا، با مردم بیگانه نباشد، مردم را آماده استنشاق هر نسیمی کرده بود، الا بادی که از غرب و از کرانه دجله بوزد.

مورخ هم باری دیگر درمی‌ماند که واقعیت کدام است. ما امروز شاید از راه برهان خلف پی به چگونگی نهضت المقنع ببریم. مثلاً برای نمونه هنگامی که خلیفه و فرمانروایی فاسد بیم دارد «که دین مقنع همه جهان بگیرد»، نیک پیداست که المقنع تنها می‌توانسته است برای دربار خلافت خطرناک باشد. بنی‌عباس را ایرانیان بر سرکار آورده بودند و از همین روی ایرانیان می‌توانستند باری دیگر طرحی نو دراندازند.

اگر گزارش نرشخی را با همدیگر بخوانیم، شاید بتوانیم به کمک هم اندکی به حقیقت نزدیک شویم:

«هنوز به مرو بود و داعیان به هر جای بیرون کرد. و بسیار خلق را از دین بیرون آورد. و به مرو مردی بود از عرب. نام او عبدالله بن عمرو. به وی بگروید و دختر خود به وی داد به زنی. و این عبدالله از جیحون بگذشت و به نخشب و کش آمد. و هر جای خلق را دعوت کردی به دین مقنع، علیه‌اللعنه^{۳۵}. و خلق بسیار را از راه برد. و اندرکش و روستای کش بسیار بودند. و نخستین دیه‌ی که به دین مقنع درآمدند و دین او ظاهر کردند دیه‌ی بود در کش. نام آن دیه سویخ. و مهر ایشان عمر سویخی بود. ایشان خروج کردند. و امیر ایشان مردی بود از عرب پارسا. وی را بکشند. و اندر سفد اغلب دیه‌ها به دین مقنع درآمدند. و از دیه‌های بخارا بسیار کافر شدند و کفر آشکار کردند. و این فتنه عظیم شد. و بلا بر مسلمانان سخت شد. کاروانها می‌زدند و دیه‌ها غارت می‌کردند و بسیار خرابی می‌کردند.»

این‌گونه که نرشخی می‌نویسد مردم بسیاری به المقنع می‌گرویده‌اند^{۳۶}. پس یا سخن المقنع دل‌نشین بوده است یا گروندگان هرهری مذهب! نرشخی در ادامه می‌نویسد که سبب رفتن مقنع به ماوراءالنهر این بوده است که چون خیر مقنع به خراسان فاش شد، حمید بن قحطبه، امیر خراسان، دستور داد که او را به بند بکشند. در ماوراءالنهر خلقی عظیم به دین وی گرویده بودند و دین او را آشکار کرده بودند. امیر

۳۵. حالب اینجاست که این نویسندگان برای معاویه و یزید از عبارت «علیه اللعنه» استفاده نکرده‌اند.

۳۶. نرشخی در آغاز کتاب خود (ص ۱۴) هم خبر از موفقیت او می‌دهد. «چون مقنع پدید آمد و فتنه سپیدجامگان به روستای بخارا ظاهر شد، بنیات (بن طغشاده پادشاه بخارا) به ایشان میل کرد و ایشان را یاری داد. تا دست سپیدجامگان دراز گشت و غلبه کردند.»

باشد. باری، برابر گزارش جبرئیل بن یحیی، فرستاده ویژه خلیفه، و حسین بن معاذ، امیر بخارا، چهار ماه تمام شب و روز با سپیدجامگان جنگیدند و کاری از پیش نبردند. تا سرانجام ۵۰ گز نقب زدند به زیر بارو و آن را با هیزم انباشتند و بر آن نفت ریختند و سپس آن را به آتش کشیدند. سپس مسلمانان شمشیر کشیدند و بسیار کس را بکشتند. باقی امان خواستند و باز عهد کردند که مسلمانان را نرنجانند. سپیدجامگان تعهد کردند که به هنگام بیرون آمدن از حصار سلاح با خود نداشته باشند، اما آنها سلاح خود را پنهانی با خود داشتند. در این هنگام دوباره با آشکار شدن نیرنگ نیروهای دولتی جنگ درگرفت. نرشنخی در ادامه به دو سال جنگهای پراکنده دیگر اشاره می‌کند. سپس داستانی می‌آید که تنها رگه‌هایی از آن می‌تواند درست باشد: ۵۰ هزار تن از یاران المقنع بر در دژ المقنع گردآمدند و با لابه خواستار دیدار او شدند. جواب نیافتند. پس گفتند، که باز نخواهند گشت تا خداوندگار خود نبینند. المقنع با غلام خود پیغام داد که موسی هم بی‌طاقت از او دیدار خواسته است و موفق نشده است. هر که او را ببند تاب نیاورد و در دم میرد. هواداران التماس کردند که مردنشان روا باشد، آنها فقط طالب دیدار هستند. پس المقنع روز خاصی را تعیین کرد و وعده دیدار داد. آن گاه فرمود زنهایی که در درون دژ می‌بودند، صد زن از دختران دهقانان سغد، کش و نخشب، فراهم آیند. المقنع را عادت بر این بود که هرکجا زن صاحب‌جمالی را می‌دید، او را می‌خواست و همراه خود می‌داشت. و در درون دژ کسی نبود مگر این زنان. و غلام ویژه روزی یک بار در دژ بازمی‌کرد و پس از دریافت خوراکی و دیگر مایحتاج مورد نیاز و خواسته شده در دژ را می‌بست. در اینجا نرشنخی با داستانی خیالی، قصه خود را به اوج آن نزدیک می‌کند.

همین داستان است که پس از نرشنخی بارها تکرار شده است و بر چاشنی آن افزوده شده است.^{۳۷}

نرشنخی می‌گوید که کسی روی زشت المقنع را ندیده بود. پس فرمود، که زنها هر یک با آینه‌ای در دست بر پشت بام دژ شوند و به هنگام برآمدن خورشید و تابیدن نور آن بر زمین، آینه‌ها را به گونه‌ای در دست بگیرند که آن پیرامون

« که خدای روی خویش بر شما می‌نماید. بنگرید! چون بدیدند، همه جهان را پر نور بدیدند، برسیدند و همه یکباره سجده کردند، و گفتند: خداوند این قدرت عظیم که دیدیم بس باشد. اگر زیادت از این ببینم زهره‌های ما بدرد. و همچنان در سجده می‌بودند، تا سرها از سجده بردارند، که خدای شما از شما خشنود است و گناههای شما آمرزد. آن قوم سر از سجده برداشتند. با ترس و بیم. آن گاه گفت: همه ولایتها بر شما مباح کردم. و هر کس که به من نگرود، خون و مال و فرزندان او بر شما حلال است. خاکش به دهان، آن قوم از جا روی به غارت آوردند. و آن قوم بر دیگران فخر می‌کردند و می‌گفتند ما خدا را دیدیم. »

در داستان کشته شدن المقنع به اوج خیال‌پردازی نرشنخی می‌رسیم. در این بخش سعید حرشی شخصی را، که امیر هرات بود، با لشکری گران به دروازه دژ فرستاد که زمستان و تابستان در همان‌جا ماندند و خانه‌ها و حمام و غیره ساختند. درون حصار چشمه آب بود و سپهسالاران با لشکر قوی. و در حصار دیگری که بر سر کوه بود و کسی را راه به آن نبود، المقنع با آن زنان به سر می‌برد. او هر روز با آن زنان خوراکی می‌خورد و به شراب می‌نشست. تا ۱۴ سال از کار او بگذشت! سرانجام امیر هرات کار را بر او تنگ کرد. لشکریان او پراکنده شدند. سپهسالاری که در دژ بود در دژ گشود و بیرون آمد و اسلام آورد. مقنع دریافت که دیگر درون دژ را نخواهد توانست نگه بدارد. نرشنخی از زنی که او را جدّه یکی از راویان خود می‌داند و به گزارش تاریخنامه بانوقه نام داشت و قدح زهر را به گریبان خود ریخت و از مرگ رهید،

۳۷. بازهم ناگزیر از این یادآوری هستم که این‌گونه از داستانهایی که در میان دیگر ملت‌های جهان نیز وجود دارند، بخشی از تاریخ فرهنگی یک ملت را تشکیل می‌دهند و این داستانها را نمی‌توان به سبب خیالی بودنشان به دور افکند. شاید بدنه اصلی هر فرهنگی آمیخته‌ای است از حقیقت و خیال. شاید حقیقت با خیال بارور می‌شود و شاید خیال تصویر آرزویی است که ما از حقیقت داریم. و شاید‌ها هم شایستگی خود را دارند. برای خواننده غیرمتخصص یادآوری این نکته هم ضروری است که مورخان با تکیه بر نوشته‌های همین مورخان می‌نویسند، که همه آنها، کم و بیش، چنگال خیالی‌هایی را تجربه کرده‌اند و بسا که خود هرگز متوجه نشده‌اند. در حقیقت، اعتبار مورخ امروز در این است که از قدرت مآثور بیشتری برای تفکیک خیال از حقیقت برخوردار باشد.

نقل کرده است:

همه زنها شراب‌آلوده به زهر خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست. و همه زنان بیفتادند و بمردند و من نیز خویشتن را در میان ایشان انداختم و خویشتن را مرده ساختم. وی از حال من ندانست. پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرده دید. نزدیک غلام خود رفت و شمشیر بزد و سر وی برداشت. و فرموده بود تا سه روز باز، تور تفتانیده بودند. به نزدیک آن تور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تور انداخت و دودی بر آمد. من به نزدیک آن تور رفتم. از او هیچ اثری ندیدم. و هیچ کس در حصار زنده نبود.^{۳۸} سبب خودسوزی او این بود که پیوسته گفته بود که چون بندگانش عاصی شوند، او به آسمان خواهد رفت، تا فرشتگان را برای قهر ایشان فرود آورد.^{۳۹} سرانجام این زن (باتوقه طبری) در دژ را گشود و سعید حرشی به درون رفت.

نرشخی از قول احمد بن محمد بن نصر می‌نویسد:

هنوز آن قوم مانده‌اند به ولایت‌کش و نخشب و بعضی از دیه‌های بخارا. چون کوشک عمر و، کوشک خستوان و دیه رزماز. و ایشان خود از مقنع هیچ خبر ندارند و بر همان دین وی‌اند و مذهب ایشان آن است که نماز نگزارند و روزه ندارند و غسل جنابت نکنند و لیکن به امانت باشند. و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانی کنند... ایشان زنان خویش را به یکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گل است، هر که بوید از وی هیچ کم نشود. و چون مردی به نزدیک زنی اندر آید به خلوت، علامتی بر در خانه بماند، که چون شوی این زن برسد، بداند که این زن با مردی در خانه است، بازگردد. و چون این مرد فارغ شود، وی به خانه خویش اندر آید.^{۴۰} و ایشان را رئیسی بود اندر هر دیهی که ایشان به فرمان وی باشند.

اگر مردی مانند خواجه نظام‌الملک که پایه‌گذار نظامیه‌هاست، نادان نباشد، نمی‌توان در دشمنی او با نهضت المقنع تردید کرد. نظام‌الملک (۱۳۵۵: ۳۱۱-۳۱۰) می‌نویسد که المقنع مرغزی، که هم‌روزگار ابوسعید جنبابی بود و با او مکاتبه داشت، هواداران خود را از شریعت معاف کرد و آنان را به مذهبی خواند که باطنیان. مانند ابوسعید جنبابی، ابوسعید مغربی و محمد علوی برقی.

«در ماوراءالنهر طلسمی بساخت و از هر کوهی مثال ماهی بر آورد. چنان که هر روز بدان وقت ماه برآمدی. چنان که مردمان آن ناحیت

دیدند. و مدتی دراز برداشت. چون مردمان آن ولایت را از دایره شریعت و مسلمانی بیرون برد و کارش قوی شد، دعوی خدایی کرد و خونها ریخته شد و فسادها ظاهر گشت...»^{۴۱}

عوفی (۱۳۵۲: ۲۷۴) داستان ماه المقنع را با کمی تفاوت می‌آورد و می‌نویسد که او از خراسان به کش رفت و آنجا طلسم ماه بیرون ساخت^{۴۲} خلقی بدان طلسم فریفته وی شد. به قول عوفی المقنع مدعی بود که چون جان مهتر عالم از تن وی بیرون آمد، اندر هوا می‌بود، تا او بر جهان آمد، به تن او درآمد و او چون محمد پیغمبر(ص) است.

این بود مختصری درباره احوال المقنع^{۴۳}. مردی که هر کسی از ظن خود به دشمنی با او برخاسته است. چنین شده

۳۸. صدیقی (۱۳۷۵: ۲۲۲) از کتاب جام‌سپ‌نامه‌ای که در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود (suppl. Pers. 1090 F37b) خلاصه‌ای از قطعه کوتاهی را می‌آورد که در آن به المقنع اشاره شده است: «هم در آخر این قرن مردی آید در زمین بیکنند و او مردی بود دراز قد و سیاه‌چرده و یک چشم ملدزاد و پیوسته ابرو. و بر روی مقنعه دارد. و در سفد و کش و نخشب دعوی باطل کند و گوید که من خدایم... و او را بسیار برهان بود از سحر... و بسیار خون ریخته شود و از شومی او به سبب وی در دین مهرآزمای عربی نقصان بزرگ افتد و کارش بزرگ شود و جماعت دین‌داران غلو کنند. وی از بیم ایشان خود را بسوزاند و ناچیز گرداند و پنج شهر به سبب وی بیران شود. و او را تبع بسیار ماند...» این متن به گونه‌ای شگفت‌انگیز به نوشته‌های دوره سانسور می‌ماند، که نویسنده باید هم به فکر دنیا باشد و هم عاقبت.

۳۹. ابن طقطقی (۱۳۶۰: ۲۴۴) در سال ۷۰۱ هجری داستان خودسوزی المقنع را کمی متفاوت می‌نویسد: «المقنع به قلعه‌ای در نزدیکیهای مقر خود پناهنده شد و سپاه مهدی همچنان او را محاصره کردند تا آنکه المقنع و یارانش به ستوه آمده بسیاری از ایشان امان خواستند و جز نفری چند در قلعه‌ای که در محاصره بود با وی نماندند. المقنع نیز آتشی لثویه افروخته، آنچه چاربا و متاع و لباس در قلعه بود سوزانید و سپس زنان و فرزندان و یاران خویش را گرد آورده و به ایشان گفت: هر یک از شما که می‌خواهد با من به آسمان پرواز کند خود را در آتش بیفکند. و از ترس اینکه مبادا جنه او و خانواده‌اش به دست دشمن بیفتند، همگی خویشتن را در آتش افکندند. چون جملگی سوختند درهای قلعه گشوده شد و سپاه مهدی داخل شده، آن را خالی و ویران یافتند.

۴۰. ناگفته پیداست که چنین جماعتی حتی یک روز نمی‌توانند وحدت خود را حفظ کنند. چنین به نظر می‌رسد که پس از مزدک، خیالپردازان به اندازه کافی وقت داشته‌اند تا همه موانع را از سر راه بخشی از نظریه او که ساخته مخالفان بود بردارند، تا مبادا یافته‌های آنها از نظر فنی باور نکردنی به نظر برسد.

۴۱. عوفی در جوامع الحکایات، ص ۲۲۹-۲۳۰ (جلد اول از قسم سوم): «هو طلسمی ساخت و در بین جاه از سیماب نوعی پرداخت که هر روز آفتاب به وسط السماء رسیدی، شعاع آن در جاه افتادی، و از آنجا چیزی بیرون آمدی بر مثال ماه. سبز و روشن و این طلسم سبب گمراهی جمعی شد.»

هندو شاه نخجوانی در تجارب السلف، ص ۱۲۱-۱۲۲، همین داستان را اندکی متفاوت می‌آورد: «ماه مقنع مشهور است. و آن چنان است که به زمین نخشب از بلاد ماوراءالنهر جاهی بود که مقنع به سحر جسمی ساخت بر شکل ماهی. چنان که دیدند که آن جسم از آن جاه برآمد و اندکی ارتفاع یافت و باز به جاه فرو رفت.»

۴۲. همچنین نک: صدیقی، ۱۳۷۵: ۲۰۷-۲۳۱، که داستان المقنع را با تفصیل بیشتری آورده است.

است که ماه ساخته او نامهای گوناگونی یافته است: «ماه نخستب»، «ماه کَش»، «ماه چاهکش»، «ماه سنام»، «ماه کاشغر» و سرانجام «ماه مقنَع». مخالفان المقنَع با همه کوششی که برای تباختن شخصیت او به کار برده‌اند، بدون استثنا ناگزیر از این اشاره بوده‌اند که در همه شهرها و روستاها مردم به المقنَع می‌پیوسته‌اند و می‌گرویده‌اند و یاران او روز به روز بیشتر می‌شدند و مدتها پس از از میان رفتن او مردمی بوده‌اند که خود را پیرو او می‌خوانده‌اند. در *حدود العالم* (ص ۳۷۲)، که در سال ۳۷۲ هجری، یعنی بیشتر از صد سال پس از مرگ المقنَع، نوشته شده است، می‌خوانیم:

«ایلاق ناحیتی است بزرگ اندر میان کوه و صحرا نهاده، و مردم بسیار، و با کشت و برز و آبادان و مردمانی کم خواسته. و اندر وی شهرها و روستاهای بسیار. و مردمان روستا بیشتر کیش سپید جامگان دارند و مردمانی اند جنگی و شوخ روی.»
شهرستانی^{۴۳} (۱۳۸۷: ۱۹۸) نیز سپید جامگان را از سفد، سمرقند، شاش و ایلاق می‌داند.

(ادامه دارد.)

منابع

- ابن اثیر (۱۳۷۸)، کامل. ترجمه محمدعلی روحانی، تهران.
ابن طقطقی (۱۳۶۰)، تاریخ فخری، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران.
ابن ندیم (۱۳۸۱)، الفهرست، ترجمه محمد رضا تجدد، تهران.
_____ (۱۳۳۳)، تاریخ‌نامه، به تصحیح محمد روشن، تهران.
اشعری، ابوالحسن (۱۹۲۳)، مقالات الاسلامیین، استانبول.
بغدادی، عبدالقاهر (۱۳۲۸ق)، الفرق بین الفرق، قاهره.
بلادری (۱۸۶۵)، فتوح البلدان، چاپ دخویه، لیدن.
بندهش (۱۳۶۹)، ترجمه مهرداد بهار، ۱۳۶۹.
بیرونی، ابوریحان (۱۳۵۲)، آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه علی‌اکبر داناسرشت، تهران.

تاریخ سیستان (بی‌تا)، به کوشش محمدتقی بهار، تهران.
ثمالی، ابومنصور (۱۳۷۲)، شاهنامه، ترجمه سید محمد روحانی، مشهد.
حدود العالم من المشرق الی المغرب (۱۳۴۰)، به کوشش منوچهر ستوده، تهران.
رجیبی، پرویز (۱۳۸۰)، هزاره‌های گمشده، تهران.
زین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۱)، دو قرن سکوت، تهران.
شهرستانی، محمدبن عبدالکریم (۱۳۸۷/۱۹۶۷)، ملل و نحل، چاپ محمدسید گیلانی، قاهره.

صدیقی، غلامحسین (۱۳۷۵)، جنبشهای دینی ایران، تهران.
طبری، محمدبن جریر (۱۹۷۶)، تاریخ، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت.
_____ (۱۳۷۱)، تاریخ‌نامه، به تصحیح محمد روشن، تهران.
طوسی، نظام‌الملک (۱۳۵۵)، سیرالملوک (سیاست‌نامه)، به کوشش هیوبرت دارک، تهران.

عوفی، محمد (۱۳۵۲)، جوامع‌الحکایات، به کوشش امیرانو کریمی، تهران.
گردیزی (۱۳۴۷)، زین‌الخبار، چاپ عبدالحی حبیبی، تهران.
مجموع التواریخ و القصص (بی‌تا)، به کوشش محمدتقی بهار، تهران.
مستوفی، حمدالله (۱۳۳۹)، تاریخ‌گزیده، به کوشش عبدالحسین نوائی، تهران.
مسعودی (۱۳۴۹)، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران.
_____ (۱۳۴۷)، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران.
مقدسی (۱۸۹۹-۱۹۱۹)، کتاب البدء و التاریخ، چاپ کلمان‌هوار، پاریس.
مطلی، محمد (۱۹۳۶)، ولزء علی اهل الامواء و البدع، استانبول.
ملکم، سرجان (۱۳۶۲)، تاریخ ایران، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، تهران.
میرخواند (۱۳۸۰)، روضة الصفا، به کوشش جمشید کیانفر، تهران.
نخجوانی، هندوشاه بن سنجر (۱۳۱۳)، تجارب السلف، به کوشش عباس اقبال، تهران.
نرشخی (۱۳۵۱)، تاریخ بخارا، به کوشش مدرس رضوی، تهران.
یاقوت حموی (۱۳۹۹/۱۹۷۹)، معجم البلدان، بیروت.
یعقوبی، احمدبن واضح (بی‌تا)، تاریخ، بیروت.

Browne, E. G. (1964), *Literary History of Persia*, Cambridge.
Justi, F. (1895), *Iranisches Namenbuch*, Marburg.
Widengren, G. (*Iranisch-semitische Kulturbegegnungen*, Köln/Opladen. ■

۴۳. او همچنین (درص ۱۱۳) از قول فرقه‌ای دیگر (رزامیه) می‌نویسد: «روح الهی در ابومسلم حلول کرده بود و از این جهت بر بنیامیه مظفر گشت و به تناسخ ارواح قابل‌اند. و مقنَع که دعوی الوهیت کرد و از اباطیل فاسده و تصاویر خامده ظاهر کرد، اول بر این مذهب بود و این طایفه صنفی از خرمی‌اند.»